

واژگان فارسی در اشعار ابوتّمّام طائی

باقر قربانی زّین

ابوتّمّام حبیب بن اؤس طائی (۱۸۸ یا ۱۹۰-۲۳۱ یا ۲۳۲ق) از بزرگ‌ترین شاعران عرب در عصر عباسی است. وی در قریه جاسم، نزدیک دمشق، به دنیا آمد. پدرش مردی نصرانی و تدوس نام بود که، پس از اسلام آوردن، نام اؤس برای خود برگزید.

ابوبکر صولی (وفات: ۳۳۵) نسبت شاعر را به قبیله طیء صحیح و اصیل می‌داند. (صولی (۱)، ص ۵۹)

ابوتّمّام در نوجوانی به شهر حمص رفت و نخستین اشعار خود را در آنجا سرود و همان‌جا با دیک الجنّ حمصی شاعر (وفات: ۲۳۶) آشنا شد و این آشنایی سبب نضح شاعری او شد.

ابوتّمّام به مصر، عراق، ارمنیه و ایران سفر کرد و بسیاری از بزرگان، ادیبان و ناقدان را مجذوب اشعار خود کرد؛ چندان که مقام ادبی او را ستودند و وی را «أشعرُ النَّاسِ» و «أشعرُ اهلِ زمانه» لقب دادند. (مسمودی، ج ۴، ص ۶۸-۷۴؛ اصفهانی، ج ۱۶، ص ۳۸۳-۳۹۰؛ خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۲۴۸)

ابوتّمّام، در یک سالِ آخرِ عمر خود، عهده‌دار دیوان بَرید در موصل بود و در همان‌جا درگذشت و به خاک سپرده شد. (صولی (۱)، ص ۲۷۲-۲۷۳)

علاوه بر دیوان اشعارش که بارها به چاپ رسیده و نقائص جریر والأخطل، این آثار نیز از اوست: کتاب الحماسه، فحول الشعراء، الاختیارات من شعر الشعراء. (ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۲)

برای تفصیل در شرح احوال او می‌توان به کتاب‌های تاریخ و تراجم مراجعه کرد.^۱
 در این مقاله، واژگان فارسی دیوان اشعار او – تا بدانجا که بر نگارنده معلوم گشته –
 به ترتیب الفبائی گردآوری، بررسی و ریشه‌یابی شده است.
 با توجه به جایگاه شاعر و سرآمد بودن او در شعر عصر عباسی، می‌توان برخی از
 این واژگان را در شعر دیگر شاعران مطرح این دوره، همچون ابن‌الزومی (وفات: ۲۸۳)،
 بُحْتَری (وفات: ۲۸۴)، ابن‌المعتز (وفات: ۲۹۵) و دیگران نیز جست و جو کرد و به
 گوشه‌ای از نفوذ زبان فارسی در عربی در آن دوره وقوف یافت.
 اینک فهرست واژگان^۲:

أَبْرَشْتَوِيم، ص ۳۷۱، بیت ۴۰. – ابرشتویم

أَزْرَتْ أَبْرَشْتَوِيمًا وَ الْقَنَا تَصَدَّ غَيْبَةَ الْمَوْتِ وَ الْمُفَوَّرَةَ الشُّسْفَا

أَبْرَشْتَوِيم، ص ۴۷۹، بیت ۴۱. به گفته یاقوت حموی، نام کوهی است در منطقه بَد در
 آذربایجان و بابک خرم‌دین به آن پناه برده بود (یاقوت حموی، ج ۱، ص ۸۰). به گفته صولی،
 جنگ بابک در آنجا به وقوع پیوست. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۶۲)

وَ بِهَضْبَتَيْ أَبْرَشْتَوِيمِ وَ دَرُودٍ لَقِيحَتْ لِقَاحَ النَّصْرِ بَعْدَ حِيَالِ

أبرشهر، شرح دیوان ابی‌تمام، عطیه، ص ۴۷۴. بلاذری در فتوح البلدان (ص ۳۹۱) آورده که
 ابرشهر نام شهر نیشابور است. در لغت‌نامه دهخدا (ذیل ابرشهر)، با این توضیح که نام
 باستانی نیشابور است، ضبط کلمه ابرشهر آمده؛ ولی یاقوت حموی (ج ۱، ص ۸۰) تصریح
 می‌کند که ابرشهر یعنی «بَلَدُ الْعَيْمِ» (شهر ابر)، که مراد آبادانی و سرسبزی نیشابور است.

أَيَا سَهْرِي بِبَلَدَةِ أْبْرَشَهْرٍ ذَمَمْتُ إِلَيَّ فِي نَوْمِي سَوَاهِرِ

اِبريز، ص ۴۰۰، بیت ۱۳. به معنی «خالص» است. ادی شیر (ص ۶) احتمال داده که
 اصل آن فارسی باشد.

بِالْأَسِيلِ الْغَطْرِيفِ وَ الذَّهَبِ الْإِجَبِ – ريز فينا و الأزوع الغيزني

(۱) برخی از این مأخذ کهن عبارت‌اند از: اخبار ابی‌تمام از صولی؛ مروج‌الذهب (مسمودی، ج ۴، ص ۶۶-۷۴)؛
 الأغاني (اصفهانی، ج ۱۶، ص ۳۸۳-۳۹۹)؛ تاریخ بغداد (خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۲۴۸-۲۵۳)؛ وفيات الأعيان
 (ابن خلکان، ج ۲، ص ۱۱-۲۶).

(۲) ارجاع صفحه و بیت، در بیشتر واژگان، به شرح دیوان ابی‌تمام از ایلیا الحاوی است.

أَبْلَقُ، ص ۳۹۳، بیت ۱۸؛ ص ۸۴۳، بیت ۲۰. به معنی «دورنگ» است. برخی لغت‌نامه‌ها این کلمه را معرّب ابلک فارسی دانسته‌اند. (لغت‌نامه دهخدا، ذیل ابلق و ابلک)^۳

و كَأَنَّ فَارِسَهُ يُصْرَفُ إِذْ بَدَأَ فِي مَنَّتِهِ ابْنًا لِلصَّبَاحِ الْأَبْلَقِ
قَوْمٌ إِذَا اسْوَدَّ الزَّمَانُ تَوَصَّحُوا فِيهِ فَعُودَرٌ وَ هُوَ مِنْهُمْ أَبْلَقُ

أَذْرَبِيحَان، ص ۲۰۱، بیت ۴۲؛ ص ۴۷۵، بیت ۴. همان «آذربایجان» است.

جَلَوْتُ الدُّجَىٰ عَن أَذْرَبِيحَانَ بَعْدَ مَا تَرَدَّتْ بِلُونٌ كَالْعَمَامَةِ أَرْبَدِ
فَلَأَذْرَبِيحَانَ اخْتِيَالٌ بَعْدَ مَا كَانَتْ مُعَرَّسَ عَبْرَةٍ وَ نَكَالِ

أَرَائِك، ص ۴۱۴، بیت ۲۴. جمع اریکه است به معنی «تخت آراسته و فاخر، اورنگ». ابوالعلاء معری (وفات: ۴۴۹) احتمال داده که اصل واژه غیر عربی باشد (صولی (۲)، ج ۲، پاورقی ص ۱۶۷). ادی شیر (ص ۹) تصریح کرده که اریکه معرّب اورنگ است. (قس جفری، ص ۱۰۹-۱۱۰)

وَلَا تُجْتَدِبُ فُرْشٌ مِنَ الْأَمْنِ تُحْتَكُمُ هِيَ الْمَثَلُ فِي لَيْسٍ بِهَا وَ الْأَرَائِكُ

أَرْزَاق، ص ۴۰۸، بیت ۲۲؛ ص ۸۴۷، بیت ۷. ← رزق

و وَجَدَتِ الْإِخْوَانَ رِزْقًا أَغْرَزَ الرَّجُلَ مِنْ بَيْنِ هَذِهِ الْأَرْزَاقِ
فَدَرَعْنَا أَنَّ السُّلُوَ حُطُوظًا إِذْ رَعَعْتُمْ أَنَّ الْهَسَوَىٰ أَرْزَاقِ

إِسْتَبْرَق، ص ۳۹۳، بیت ۱۹. به معنی «حریر گلداز» است. جوایقی (ص ۱۵) اصل آن را فارسی و استفزه دانسته است. جوهری در صحاح (ج ۴، ص ۱۴۵۰، ذیل برق) نیز آن را فارسی معرّب دانسته است. به گفته شمس‌الدین آملی (ج ۱، ص ۳۹)، اصل واژه استبر بوده و حرف ق، در تعریب، به آن افزوده شده است. (برای دیگر اقوال در ریشه اصلی واژه ← جفری، ص ۱۱۶-۱۱۸)

صَافِي الْأَدِيمِ كَأَمَّا الْبَسْتَةُ مِنْ سُنْدِسٍ بُزْدًا وَ مِنْ إِسْتَبْرِقِ

إِسْرَاح، ص ۵۲۱، بیت ۹. به معنی «زین نهادن بر اسب» است و از ماده سَرَج (= پالان ستور، زین اسب). جوایقی (ص ۲۰۰)، سرج را فارسی معرّب می‌داند.

وَ مُعَرَّفُ الْخُلَفَاءِ أَنَّ حُطُوظَهَا فِي حَبْرِ الْإِسْرَاحِ وَ الْإِلْجَامِ

۳ شاهد ذیل را نیز از سیف اسفرنگ آورده‌اند:

گر بدانند که به دور تو دورنگی عیب است
صبح صادق نکند ادهم شب را ابلک
(همان‌جا)

إِسْفَنْدِيَاذُ، ص ۵۴۶، بیت ۳۸. اسفندیار، پهلوان ایرانی.

لَقَدْ أَذْكَرْنَا بَأْسَ عَمْرٍو وَ مُسَهِّرٍ
وَ مَا كَانَ مِنْ إِسْفَنْدِيَاذٍ وَ رُسْتَمَا

أَفْرِيدُونَ، ص ۶۰۳، بیت ۳۵. فریدون، قهرمان نامدار ایرانی. داستان فریدون و ضحاک در شرح خطیب تبریزی بر دیوان ابوتمام (خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۳۲۱-۳۲۲) آمده است.

بَلْ كَانَ كَالضَّحَاكِ فِي سَطَوَاتِهِ
بِالْعَالَمِينَ وَ أَنْتَ أَفْرِيدُونُ

افشین، ص ۳۷۰، بیت ۲۵؛ ص ۳۷۳، بیت ۵۲ و چند جای دیگر. سردار ایرانی دربار معتصم عباسی که به جنگ بابک خرم‌مدین رفت.

إِنَّ الْخَلِيفَةَ وَ الْأَفْشِينَ قَدْ عَلِمْنَا
مَنْ اشْتَقَى لَهْمًا مِنْ بَابِكِ وَ شَفَى

إِقْلِيدُ، ص ۸۸۲، بیت ۶. ابن دُرُودِ آزدی (ج ۲، ص ۶۷۵) و جوالیقی (ص ۲۰) آن را به معنی «کلید» و فارسی معرب دانسته‌اند.

مَلِكُ مَفَاتِيحِ الرَّذَى بِشِمَالِهِ
وَ يَمِينُهُ إِقْلِيدُ قُفْلِ الْمُغِيرِ

إِلْجَامُ، ص ۵۲۱، بیت ۹. به معنی «لگام زدن به ستور». ← لجام

وَ مَعْرُوفُ الْخُلَفَاءِ أَنْ حُظِرَظَهَا
فِي حَيْزِ الْإِسْرَاجِ وَ الْإِلْجَامِ

الْجِمُّ، ص ۹۰۳، بیت ۴. به معنی «لجام‌کن». ← لجام

وَ تَقْنُنِي فِي الْقَوْلِ إِكْنَازٌ وَ قَدْ
أَسْرَجْتِ فِي كَرَمِ الْفَعَالِ فَالْجِمِّ

آنوشزوان، ص ۵۹۳، بیت ۲۹. آنوشیروان، پادشاه ساسانی.

وَ يَوْمَ الْمُصَدَّقِيَّةِ حِينَ سَأَمُوا
أَنُوشَزَوَانَ خَطْبًا غَيْرَ هَيْنِ

بابک، ص ۱۴۰، بیت ۱۵؛ ص ۱۹۸، بیت ۱۱ و ۱۴ و جاهای دیگر. بابک خرمی یا خرم‌مدین، قهرمان ایرانی مخالف دربار عباسی.

كَانَتْ عَلَى الَّذِينَ كَالسَّاعَاتِ مِنْ قِصْرِ
رَمَى اللَّسَّ مِنْهُ بِبَابِكَا وَ وُلَاتَهُ
وَ عَدَّهَا بِبَابِكِ مِنْ طَوْلِهَا حَبْحَا
بِقَاصِمَةِ الْأَضْلَابِ فِي كُلِّ مُشْهَدِ

بابکی، ص ۴۵۵، بیت ۱۹. منسوب به بابک خرم‌مدین. ← بابک

عَشِيَّةَ صَدِّ الْبَابِكِيِّ عَنِ الْقَنَا
صَدُودَ الْمُقَالِي لِأَصْدُودِ الْمُجَامِلِ

باز، ص ۴۳۱، بیت ۱۹. پرنده شکاری معروف. دکتر معین در تعلیقات برهان قاطع (ج ۱، ص ۲۱۷) ذیل واژه باز، گوید:

باز (مرغ شکاری) و باشه (واشه) که آن هم نام مرغ شکاری دیگر است لفظاً هردو به یک معنی است و باید از *vāza* به معنی «پرنده» مشتق باشد که آن هم از مصدر اوستایی *vaz* به معنی «بریدن» مشتق است. در پهلوی *bāc* یا *bāj*.

(نیز ← ادی شیر، ص ۱۵)

يَعْنَى عَلَيْهَا وَ هُوَ يَجْلُو مُقَلَّتِي باز وَ يَخْفَلُ وَ هُوَ عَيْرٌ مُعْقَلٌ

بَسَدُ، ص ۳۰۷، شرح دیوان ابی تمام، عطیه، ص ۳۰۷. یا قوت (ج ۱، ص ۵۲۹) گوید: منطقه‌ای است میان آذربایجان و اران و خروج بابک خرمدین در زمان حکومت معتصم عباسی از این منطقه بوده است.

بَدَّ الْجَلَادُ الْبَيْدَ فَهَوِ دَفِينٌ ما إِنَّ به إِلَّا الْوَحْشَ قَطِينٌ

برید، ص ۲۵۱، بیت ۱. به گفته ابن منظور، برید واژه‌ای فارسی است به معنی «قاطر»، و در اصل بریده‌دم بوده؛ زیرا دم این حیوانات را می‌بریدند تا نشان و علامت آنها باشد. سپس به سوارکار و مسافتی که او می‌پیمود نیز برید اطلاق شد (ابن منظور، ج ۲، ص ۵۶، ذیل برید). به گفته شمس‌الدین آملی، گاه در تعریب، بخشی از یک کلمه را حذف کنند همچو برید که در اصل بریده‌دنب بوده. (آملی، ج ۱، ص ۳۹)

يَدُّ الشَّكْوَى أَتَتْكَ عَلَى التَّرِيدِ تَمُدُّ بِهَا الْقَصَائِدُ بِالتَّشْيِيدِ

بَزْيَار، دیوان ابی تمام بشرح الخطیب التبریزی، ج ۴، ص ۶۶۳، بیت ۴۵. به معنی «حمل‌کننده باز = بازدار» است. خطیب تبریزی آن را فارسی معرّب دانسته است. ابن منظور (ج ۲، ص ۷۸، ذیل بزرد) نیز بیزار و بازیار را کلماتی دخیل می‌داند.

صُقُورٌ نَأَى الْبَزْيَارِ عَنْهَا فَاشْتَقَّتْ وَ نَادَى بِهَا حَسْبُ الْبِدَاءِ نَعُورٌ

بُستان، ص ۸۱۸، بیت ۲. جوالیقی (ص ۵۳) آن را فارسی معرّب و جمعش را بساتین می‌داند. ادی شیر (ص ۲۲) نیز آن را فارسی می‌داند مرکب از بوی و ستان.

فَسَاكِهَةٌ صُصِّحَ بَسَاتِنُهَا فَسَاتِنُهَا الْوَارِدُ وَ الصَّادِرُ

بَنْفَسَج، ص ۲۰۳، بیت ۲. جوالیقی (ص ۷۹-۸۰) آن را معرّب دانسته و ادی شیر

(ص ۲۸) گفته که تعریب بنفشه است.

لَهَا مِنْ لَوْعَةِ الْبَيْتِ الْبِيدَامِ يُعْبِدُ بِنَفْسِجَا وَرَدَ الْخُدُودِ

بهرام، ص ۲۱۸، بیت ۱۲. به نقل معین، بهرام [= وهرام، پهلوی vahrām] در آیین زردشتی یکی از ایزدان است. (فرهنگ فارسی، ذیل بهرام)

لَهُ كَثِيرَاءُ الْمُشْتَرَى وَ سُعُودُهُ وَ سَوْرَةٌ بِهَرَامِ وَ ظَرْفٌ عُطَارِدِ

بِيدَقِ، ص ۸۴۴، بیت ۲۷. در عربی آن را بیدق نیز گفته‌اند. خطیب تبریزی (ج ۴، ص ۳۹۹) بیدق را لفظی غیر عربی دانسته و ابن منظور (ج ۲، ص ۴۵، ذیل بدق) تصریح کرده که لفظی فارسی و معرّب است. معین نیز آن را معرّب پیادک، پیاده گفته است. (فرهنگ فارسی، ذیل بیدق)

أَفْعَيْشَتْ حَتَّى عَيْنَهُمْ قُلْ لِي مَتَى فُزِرْتِ سُرْعَةَ مَا أَرَى يَا بَيْدَقُ

تاج، ص ۳۰۴، بیت ۲؛ ص ۸۰۴، بیت ۷؛ ص ۹۵۵، بیت ۲. اصل و منشأ (ایرانی یا سامی) واژه معلوم نیست (→ اعلم، ص ۳۵). از این کلمه، فعل نیز ساخته شده (تَوَجَّج). جمع آن نیز تیجان است. این واژه در عصر جاهلی نیز میان عرب‌ها کاربرد داشته است. (آذرنوش، ص ۱۳۰-۱۳۱)

بِكَ الْيَمَنُ اسْتَعْلَتْ عَلَى كُلِّ مَوْطِنٍ فَصَارَ لَطْفِي تَاجُهَا وَ سَرِيرُهَا
مَنْ كَانَ تَوَجَّجَ رَأْسَهُ فَلْيُؤَسِّفْ شُغِبَتْ بِقَمْنٍ لَهُ مَقَامُ التَّاجِ

تَحْرَمَ، ص ۵۴۴، بیت ۱۸. خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام (ج ۳، ص ۲۳۶) گفته: تَحْرَمَ یعنی «وارد آیین بابک خرمدین شد».

جَدَعَتْ لَهُمْ أَنْفَ الصَّلَالِ بِوَقْعَةٍ تَحْرَمَتْ فِي غَمَائِهَا مِنْ تَحْرَمَا

تَسْرِئَلِ، ص ۱۱۰، بیت ۲۱؛ ص ۴۵۵، بیت ۱۲ و جاهای دیگر. ← سِرْبَالِ

لَهُ جَلَالٌ إِذَا تَسْرَبَلَهُ أَكْسَبَهُ الْبَارَ غَيْرَ مُكْتَسِبَةٍ
تَسْرِئَلِ سِرْبَالاً مِنَ الصَّبْرِ وَ ارْتَدَى عَلَيْهِ بِمَقْضٍ فِي الْكَرْبَةِ قَاصِلِ

تَكْشَحْنَ، ص ۸۴۷، بیت ۶. به معنی «بی غیرتی کرد». ابوالعلاء معری واژه را عامیانه دانسته و گفته که در میان عرب معروف نیست (صولی (۲)، ج ۳، ص ۱۷۹، باورقی (۲). واژه کَشْحَنَه نیز به معنی «دیوئی و بی غیرتی» است. (خفاجی، ص ۱۷۰ و ادی شیر، ص ۱۳۵)

لَمْ يُسَوِّدْ وَجْهَ الْوَصَالِ بِوَسْوَءٍ - مِ الْحُبِّ حَتَّى تَكْشَحْنَ الْعُشَاقُ

تَوْجَحْ، ص ۸۰۴، بیت ۷. ← تاج

مَنْ كَانَ تَوْجَحَ رَأْسُهُ فَلْيُؤَسِّفِ شَعَبٌ يَقْمَنُ لَهُ مَقَامَ التَّاجِ

تیجان، ص ۶۹۶، بیت ۳. جمع تاج. ← تاج

أَلْوَى بِتِيحَانِهِمْ يَوْمَ أُتِيحَ لَهُ نَحْسٌ وَ أَتَقَبَّ فِيهِ نَازَةٌ رُحَلٌ

جادى، ص ۳۰۶، بیت ۹. خطیب تبریزی در شرح دیوان ابوتمام (ج ۲، ص ۲۲۶) آورده

که جادی به معنی «زعفران» است و گویند که فارسی معرّب است. ولی ادی شیر (ص ۳۹) تصریح می‌کند که فارسی محض است به معنی «زعفران» و «می».

يَكَادُ يَجْرَى الْجَادِيُّ مِنْ مَاءٍ عَطُ - فَحَيْهِ وَ يُجْنَى مِنْ مَتْنِهِ الْوَرَش

جَرَادِقِ، ص ۸۶۰، بیت ۳. جمع جَزْدَقَه به معنی «قرص نان و نان درشت» است. به

گفته جوالیقی (ص ۱۱۵) این کلمه معرّب «گرده» است و در عربی آن را جَرْدَقِ نیز گویند.

قَدْ كَانَ يُعْجِبُنِي لَوْ أَنَّ غَيْرَتَهُ عَلَى جِرَادِقِهِ كَانَتْ عَلَى حُرْمَةٍ

جُرْجَانِ، ص ۱۱۹، بیت ۶. نام منطقه معروف.

فَإِذَا الرَّيُّ بَعْدَ مَحَلِّ وَ جُرْجَا - نَ لَدُنْهَا يَتْرِينُ أَوْ مَلْحُوبُ

جُلُنَارِ، ص ۷۳۵، بیت ۴؛ ص ۷۳۷، بیت ۵. ثعالبی (ص ۳۲۷) آن را فارسی دانسته و

فیروزآبادی (ج ۱، ص ۳۹۲-۳۹۳) نیز آن را معرّب گلنار (= گل انار) دانسته است.

لَمْ تَشِنْ وَجْهَهُ الْمَلِيحَ وَلَكِنْ جَعَلَتْ وَرْدَ خَدَيْهِ جُلُنَارًا
وَ بِوَجْهَتَيْهِ بَدَائِعُ لِجُلُنَارٍ صَّرَائِرُ

جُحْمَانِ، ص ۷۲۶، بیت ۱. به معنی «مروارید و لؤلؤ» است. خطیب تبریزی در شرح

دیوان ابوتمام (ج ۴، ص ۱۷۷) نقل کرده که این واژه فارسی معرّب است. جوالیقی (ص ۱۱۵)

و ابن منظور (ج ۳، ص ۲۰۶، ذیل جمن) تصریح کرده‌اند که واژه‌ای فارسی و معرّب است.

فَمَرَّ تَبَسُّمٌ عَنْ جُحْمَانِ نَابِتٍ فَظَلَّلْتُ أَرْمُقُهُ بِعَيْنِي الْبَاهِتِ

جواهر، ص ۷۷۶، بیت ۲؛ ص ۹۰۴، بیت ۲. جمع جوهر. ← جَوْهَرِ

فَمَرَّ أَلْقَتْ جَوَاهِرُهُ فَمَرَّ أَلْقَتْ جَوَاهِرُهُ
وَ فِي الْجَوَاهِرِ أَشْبَاهُ مُشَاكِلَةٍ وَ لَيْسَ تَمْتَرُجُ الْأَنْوَارُ وَ الظَّلْمُ

جَوْهَر، ص ۱۹، بیت ۱۵؛ ص ۷۳۶، بیت ۵ و جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۱، ص ۴۶۸)، جوهری (ج ۲، ص ۶۱۹، ذیل جهر) و جوالیقی (ص ۹۸) تصریح کرده‌اند که واژه فارسی و معرّب است.

جَهْمِيَّةُ الْأَوْصَافِ إِلَّا أَنَّهُمْ نَدُّ لَقَبُوهَا جَوْهَرُ الْأَشْيَاءِ
 مَا إِنَّ أَرَى وَجْهَكَ الْمَكُونُ جَوْهَرَةٌ يَا أُمَّلَحَ النَّاسِ إِلَّا تُشْحَنَةُ الْقَمَرِ

خراسان، ص ۹۰، بیت ۸؛ ص ۲۴۲، بیت ۱۷ و بسیاری جاهای دیگر. معین در حاشیه برهان قاطع، ذیل واژه خراسان گفته: «در پهلوی xvarāsān به معنی 'مشرق' است». فخرالدین گرگانی سروده:

خوشا جایا برو بومِ خراسان درو باش و جهان رامی خور آسان
 زبانِ پهلوی هر کو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آسد
 خور آسد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را خور زو بر آید
 خوراسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران
 (گرگانی، ص ۱۷۱)

خوارزمی (ص ۷۰) نیز مشرق را تفسیر خراسان دانسته است. در دیوان ابوتمام (ص ۲۵۰، بیت ۲)، مطلع الشمس به کار رفته که ترجمه خراسان است.

و قَلَّلَ نَأْيِي مِنْ خُرَّاسَانَ جَانَّتْهَا فَقُلْتُ اطْمَئِنِّي أَنْضُرَ الرُّؤُوسِ عَازِيَه
 وَ أَنْتَ وَ قَدْ مَحَّضْتَ خُرَّاسَانَ دَاءَهَا وَ قَدْ تَغَلَّتْ أَطْرَافُهَا نَعْلَ الْجِلْدِ

خُرْمِيَه، ص ۴۷۷، بیت ۲۳؛ ص ۵۸۴، بیت ۱۵. منسوب به بابک خرمی یا خرم‌دین.

بَا يَوْمَ أُرْسَقَ كُنْتُ زَنْسَقَ مَيِّنَةٍ لِسَلْخُرْمِيَّةِ صَائِبِ الْأَجَالِ
 نُصِبْتُ سُوْفَكَ لِلْقِرَاعِ فَأَعْمِدْتُ وَ الْعُرْمِيَّةِ كَيْدَهَا مَخْرُومُ

خُرْمِيُون، ص ۴۵۵، بیت ۱۷. منسوب به بابک خرمی یا خرم‌دین.

فَلَمَّا رَأَى الْعُرْمِيُونُ وَالْقَنَا بِوَيْلِ أَعَالِيهِ مُنِيَّتِ الْأَسَافِلِ

خَنْدَق، شرح دیوان ابی‌تمام، عطیه، ص ۵۲۶. ابن دُرید (ج ۳، ص ۱۳۲۵) به معرّب بودن آن اشاره کرده و جوالیقی (ص ۱۳۱) نیز اصل فارسی آن را کنده گفته است. این کلمه در شعر جاهلی نیز کاربرد داشته است. (← آذرنوش، ص ۱۳۲)

بِزِ حَيْثُ بَسُرْتُ مِنَ الْبِلَادِ فَلِي بِهَا سُورٌ عَلَيْكَ مِنَ الْهَجَاءِ وَ خَنْدَقُ

خَیْدَر، ص ۲۸۹، بیت ۴. خیدر بن کاوس نام افشین بوده است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۱۹۸)

جَالَتْ بِخَيْدَرٍ جَوْلَةَ الْمِقْدَارِ فَأَحَلَّهُ الطُّغْيَانُ دَارَ بَوَارِ

دَرَاهِم، ص ۵۰۳، بیت ۱۲. جمع درهم است. به گفته جوالیقی (ص ۱۴۸)، جوهری (ج ۵، ص ۱۹۱۸، ذیل درهم) و ادی شیر (ص ۶۲)، فارسی معرّب است.

فَلَمْ يَجْتَمِعْ شَرْقٌ وَ غَرْبٌ لِقَاصِدٍ وَلَا الْمَجْدُ فِي كَفِّ امْرِئٍ وَ الدَّرَاهِمُ

دَرْب، ص ۷۹، بیت ۲۹؛ ص ۸۱۳، بیت ۵؛ ص ۸۲۳، بیت ۵. جوالیقی (ص ۱۵۳) آن را غیر عربی دانسته و ادی شیر (ص ۶۱) آن را تعریب دریند می داند که جزء آخر آن حذف شده است.

فَسِيحُوا بِأَطْرَافِ الْفَصَاءِ وَ أَرِيْعُوا قَنَا خَالِدٍ مِنْ غَيْرِ دَرْبٍ لَكُمْ دَرْبٌ
فَإِذَا تَشَاعَلَتْ بِالْحَدِيثِ فَقُلْ لَهُ دَعْ ذَا أَنْتُغْرِفُ دَرْبَ عَبْدِ الْوَاحِدِ
لَيْسَ تُغْنِي شَيْئاً وَ لَوْ كُنْتُ قَا - رُونَ الْغِنَى وَ أَشْتَرَيْتُ دَرْبَ التُّورَةِ

دَرْوَب، ص ۲۷۵، بیت ۱۹. جمع درب. ← دَرْب

لَمَّا فَضَلْتُ مِنَ الدَّرْوَبِ إِلَيْهِمْ بِعَرْمَرِمٍ لِلأَرْضِ مِنْهُ خَوَازِ

دَرْوُذ، ص ۴۷۹، بیت ۴۱. یاقوت حموی (ج ۲، ص ۵۷۱) با استناد به شعر ابوتمام، گفته که نام منطقه‌ای در آذربایجان است.

وَ بِهِضْبَتِي أَبْرِشْتَوِيمَ وَ دَرْوُذِ لَقِيحَتْ لِقَاحَ النَّصْرِ بَعْدَ حَبَالِ

دَنَانِير، شرح دیوان ابی تمام، عطیه، ص ۵۱۶. جمع دینار است. ابن دُرید (ج ۲، ص ۶۴۰) آن را فارسی معرّب دانسته و گفته که اصل آن دَنَار است. جوالیقی (ص ۱۳۹) نیز افزوده که از این واژه فعل نیز ساخته‌اند. عجیب آنکه راغب اصفهانی (وفات: ۵۰۲) اصلِ فارسیِ آن را دین‌آر دانسته یعنی «آنچه شریعت آورده است». (ص ۱۷۲)

سَاخَاتُ سُوءٍ بِحَمْدِ اللَّهِ مَجِيَّةٌ فِيهَا الْعُلَى حَبَّةٌ فِيهَا الدَّنَانِيرُ

دیباج، ص ۸۲۴، بیت ۲. پارچه ابریشمی نقش‌دار است. ابن دُرید (ج ۱، ص ۲۶۴) و جوهری (ج ۱، ص ۳۱۲) تصریح کرده‌اند که فارسیِ معرّب است. جالب آنکه جوالیقی (ص ۱۴۰) اصل فارسی آن را دیویاف دانسته است. به گفته ابن منظور، این واژه در حدیث

نسبوی نیز به کار رفته است و ابن مسعود (وفات: ۳۲) سوره‌های دارای «حم» را «دیباچ القرآن» نامیده است. به رخساره و زیبایی پوست چهره نیز دیباچه گفته می‌شود (ابن منظور، ج ۵، ص ۲۰۸، ذیل دیبج). این واژه در شعر جاهلی عرب نیز به کار رفته است. ← آذرنوش، ص ۱۲۴)

و أَصْبَحَ وَجْهُكَ الْمَعشُوقُ عَفَى عَلَى دِيبَاچِهِ بَرْدُ الإِجَازَةِ

دین، ص ۸۰، بیت ۴۱؛ ص ۹۵، بیت ۴ و جاهای دیگر. ادی شیر (ص ۶۹) آن را مأخوذ از کلمه فارسی می‌داند و جفری (ص ۲۰۷-۲۰۹) بر آن است که این واژه از ریشه ایرانی گرفته شده و در زبان پهلوی dēn به معنای «مذهب و دین» است.

رَدَدَتْ أَدِيمَ الدِّينِ أَمَلَسَ بَعْدَ مَا غَدَا وَ لَيْالِيهِ وَ آيَامُهُ جُرْبُ
تَوَضَّى السُّيُوفُ بِهِ فِي الرُّوْعِ مُتَّصِرًا وَ يَغْضَبُ الدِّينُ وَ الدُّنْيَا إِذَا غَضِبْنَا

دینار ← دنایر

دیوان، ص ۷۷۷؛ بیت ۳. دستگاه اداری را گویند. جوالیقی (ص ۱۵۴) از اصمعی و ابن منظور (ج ۵، ص ۳۲۲، ذیل دون) از ابو عبیده نقل کرده‌اند که اصل آن فارسی و معرب است.

وَ نَسَدَ سَوْدَ الدِّيوانِ بَعْضُ نِيبَايِهِ وَأَحْسَنُ مَا تُسْتَوْضَحُ الشَّمْسُ فِي الدَّخَنِ

رِزْق، ص ۸۸۰، بیت ۱۳؛ ص ۹۱۷، بیت ۲. به معنی «روزی». جفری (ص ۲۲۳) گوید:

دانشمندان غربی، این واژه را دخیل دانسته‌اند که از اصلی ایرانی گرفته شده و از طریق زبان آرامی یا سریانی وارد زبان عربی شده است. در پهلوی rocik به معنی «روزی و نان روزانه» است. این واژه، در دوره اسلامی، دوباره به صورت رزق وارد زبان فارسی جدید شده است.

مَا إِنَّ يَزَالَ بِحَدِّ حَزْمٍ مُقْبِلٍ مَسْتَوِطًا أَعْقَابَ رِزْقٍ مُدْبِرٍ
وَ صَدَقَتْ إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ أَهْلُهُ لَكِنَّ بِحِيلَةٍ مُتَمَبِّ مَكْدُودٍ

رِزِيق، ص ۴۰۱، بیت ۲۵. نام نهری است در منطقه مرو. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۴؛

خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۳۵)

وَاجِدًا بِالخَلِيجِ مَا لَمْ يَجِدْ قَطُّ بِمَاشَانِ لَا وَ لَا بِالسَّالِزِيقِ

رُستَم، ص ۵۴۶، بیت ۳۸. نام جهان‌پهلوان ایران.

لَقَدْ أَذْكَرْنَا بَأْسَ عَمْرٍو وَ مُشْهِرٍ وَ مَا كَانَ مِنْ إِسْفَنْدِيَاذَ وَ رُشْتَمَا

رَوْض، ص ۱۸، بیت ۶. به نظر جفری، به شکل اسم وارد زبان عربی شده و از آن افعال رَوْضَ، رَاوَضَ و اَرَوْضَ ساخته شده و ریشه اصلی آن باید ایرانی باشد. (جفری، ص ۲۲۶-۲۲۷)

عَسَى الرِّبِيعُ بِرَوْضِهِ نَكَاتَمَا أهدى إِلَيْهِ الوَاسِي مِنْ صَنَعَاءِ

ری، ص ۱۱۹؛ بیت ۶. نام منطقه معروف.

فَإِذَا الرَّيُّ بَعْدَ مَخْلِ وَجُرْجَا - نَ لَدَيْهَا يَبْرِينُ أَوْ مَلْحُوبُ

زُندِيق، ص ۴۰۳، بیت ۴۸. در برهان قاطع (ج ۲، ص ۱۰۳۹) ذیل زندیک آمده: «زندیک به فتح اَوَّل بر وزن نزدیک، شخصی را گویند که به اوامر و نواهی کتاب زند و پازند عمل نماید و معرَب آن زندیق است». معین نیز در پاورقی آن صفحه تحقیقات خود را بازگو کرده است. برخی نیز زندیق را معرَب زنده‌کرد می‌دانند، یعنی «کسی که قایل به بقای دهر است» (= دهری). (خفاجی، ص ۹۷-۹۸)

يَوْمُ بَكَرٍ بَيْنِ وَاثِلٍ بِقِصَاتٍ دُونَ يَوْمِ المُحَمَّرِ الرَّزْدِيقِ

ساسان، ص ۲۲۷، بیت ۳۶. نام بزرگ خاندان ساسانی.

تَوَسَّطَتْ مِنْ أَيْنَاءِ سَاسَانَ هَضْبَةً لَهَا الكَنْفُ المَحْلُولُ وَ السَّنْدُ التَّهْدُ

سراب، ص ۳۵۷، بیت ۳؛ ص ۷۹۳، بیت ۸ و چند جای دیگر. برخی این واژه را فارسی و برخی دیگر سریانی می‌دانند. ادی شیر (ص ۸۸) سریانی بودنش را ترجیح داده است.

كَالسَّرَابِ الرَّفَاقِ فِي التُّعْتِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ مِثْلَهُ فِي الخِدَاعِ
مَا كُنْتُ أدرى - لَا ذَرِيَّةَ - بَأَنَّهُ يَجْرِي بِأَفْيِيَةِ البَيْوتِ سَرَابُ

سراج، ص ۴۳۴، بیت ۴۶؛ ص ۶۶۰، بیت ۱؛ ص ۶۶۱، بیت ۹. ادی شیر (ص ۸۹) آن را تعریب چراغ می‌داند و معتقد است که چراغ مأخوذ از لفظی آرامی است. در قرآن کریم و شعر جاهلی نیز به کار رفته است. (← آذرش، ص ۱۳۵)

بِسَرَاكِ كَلِّ مُلِمَّةٍ فِي لَوْنِهَا كَلَّفَ وَ مَعْلَمِ كَلِّ أَرْضِ مَجْهَلِ
أَلَلَّهْ أُنْسِي خَالِدٌ بَعْدَ خَالِدِ وَ نَاسِ سِرَاكِ المَجْدِ نَجْمِ المَحَابِدِ
تَقَلَّصَ ظِلُّ العُرْفِ فِي كَلِّ بَلْدَةٍ وَ أَطْفِئِ فِي الدُّنْيَا سِرَاكِ القَصَائِدِ

سَرَّاج، ص ۸۰۴، بیت ۶. ← سراج

مَا إِنَّ سَمِعْتُ وَ لَا أَرَانِي سَابِعاً حَتَّى الْمَمَاتِ بِشَاعِرِ سَرَّاجِ

سِرْبَال، ص ۴۴۱، بیت ۱۲؛ ص ۶۹۵، بیت ۴. معرَبِ شروال (= شلوار) است. در شعرِ جاهلی از آن تَسْرِبَلٌ و سَرِبَلٌ نیز ساخته شده است. (ادی شیر، ص ۸۸؛ آذرنوش، ص ۱۳۶)

فَأَتَى وَ قَدْ عَزَّوْهُ مُرْهَفَةُ الْمُدَى مِنْ رُوحِهِ جَمْعاً وَ مِنْ سِرْبَالِهِ

سُرْبُلُو، ص ۶۹۵، بیت ۴. ← سربال

تَوَوَّا فِي النَّزَى مِنْ بَعْدِ مَا سُرْبُلُوا الْعَلَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا سُئُوا نُجُومَ الْمَحَافِلِ

سُرُج، ص ۱۴۰، بیت ۱۰ و جاهای دیگر. ← سراج

لَا تَعْدَ مَنْ بَسُوْهُنَّ قَاطِبَةً مَشَاهِدًا لَكَ أَمْسَتْ فِي الْعُلَى سُرُجًا

سَنَابِك، ص ۴۱۳، بیت ۱۵؛ ص ۸۶۷، بیت ۳. جمع سُنْبِك (= جلوی سمّ ستور) است. آن را فارسی و تصغیر سنب دانسته‌اند (جوالیقی، ص ۱۷۷؛ ادی شیر، ص ۹۵). معین نیز سنبک را معرَبِ سَمب از پهلوی *sumb* می‌داند. (برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۶۳، حاشیه و اژه سم)

وَ مُسْتَنْبِطٌ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنَ الْعَيْنِ قَلِيْبًا رَشَاأَهَا الْقَنَا وَ السَّنَابِكُ
فَلَوْ تَرَاهُ مُشْبِحًا وَ الْحَصْبَى فَبِيْنَ حَتَّى السَّنَابِكِ مِنْ مَثْنَى وَ وُخْدَانِ

سُنْدُس، ص ۳۹۳، بیت ۱۹. ابریشم ظریف را گویند در معرَبِ بُوْدِنِ واژه تردیدی نیست، اما در فارسی، یونانی یا هندی بُوْدِنِ آن اختلاف است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۱۵؛ جفری، ص ۲۷۰-۲۷۱؛ ثعالبی، ص ۳۲۵؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۵)

صَافِي الْأَدِيمِ كَأَنَّمَا أَلْبَسْتَهُ مِنْ سُنْدُسٍ بَزْدًا وَ مِنْ اسْتَبْرَقِ

شاهین، ص ۵۴۰، بیت ۴۴. نام پرندۀ معروف. ادی شیر (ص ۱۰۴) به فارسی بُوْدِنِ آن تصریح کرده است.

خَوْمَتُهُ رِيْحُ الْجَنُوبِ وَ لَنْ يُحَدَّ - مَدَّ صَبْدُ الشَّاهِينِ حَتَّى يَحُومَا

طوس، ص ۳۱۸، بیت ۲۶. نام شهری معروف.

شَامَتْ بِرُوقِكَ أَمَالِي بِمَصْرَ وَ لَوْ أَصْبَحْتَ بِالطُّوسِ لَمْ اسْتَبْعِدِ الطُّوسَا

عَشْكَرَ، ص ۵۹۳، بیت ۳۷؛ ص ۸۸۱، بیت ۲۹. جوالیقی (ص ۲۳۰)، به نقل از ابن قتیبه و ابن دُرید، آورده که این کلمه معرّب لشکر فارسی است.

فَأَصْبَحَ وَ هُوَ لِي طَوْقٌ وَ أُنْسِي مَدِيحُكَ تُنْقَلُ أَهْلَ الْعَشْكَرَيْنِ
وَ اعْلَمَ بِأَنَّ الْيَوْمَ غَزَاهُ مُحَمَّدٍ تَزْكُو فَتَجْنِيهَا غَدًا فِي الْعَشْكَرِ

عَنْبَر، ص ۷۳۵، بیت ۱. ثعالبی (ص ۳۲۷) اصل آن را فارسی دانسته، ولی در فرهنگ‌ها اشاره‌ای به آن نشده است.

وَ قَهْوَةٌ كَوَكَيْهَا بِزَهْرٍ يَسْطَعُ مِنْهَا الْمِسْكَ وَ الْعَنْبَرُ

فرادیس، ص ۳۱۶، بیت ۵. - فردوس

أَهْلَ الْفَرَادِيسِ لَمْ أُعَدِّ لِذِكْرِكُمْ إِلَّا دَعَى وَ سَقَى اللَّهُ الْفَرَادِيسَا

فِرْدَوْس، ص ۴۳۵، بیت ۴. معین اصل واژه را ایرانی دانسته و تحقیقات گسترده‌ای در این باره انجام داده است. (برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۴۵۵-۱۴۵۶، ذیل فردوس؛ نیز - جفری، ص ۳۲۶-۳۲۸)

كَأَنَّهَا جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ مُعْرِضَةً وَ لَيْسَ لِي عَمَلٌ زَاكٍ فَأَدْخُلُهَا

فُرُوزَنْت، ص ۸۴۴، بیت ۲۷. از کلمه فِوزان به معنی «وزیر» در شطرنج است (فرهنگ فارسی معین، ذیل فِوز و فِوزان). بسیاری نیز بر فارسی و معرّب بودن آن تأکید کرده‌اند؛ از جمله خطیب تبریزی (ج ۴، ص ۳۹۹)؛ ابن منظور (ج ۱۱، ص ۱۵۲)، فیروزآبادی (ج ۲، ص ۱۸۶، ذیل فِوز).

أَفْعِشْتُ حَتَّى عَيْنُهُمْ قُلَّ لِي مَتْنِي فُرُوزَنْتُ سُرْعَةً مَا أَرَى يَا بَيْدُقُ

فِرِند، ص ۳۱۳، بیت ۱۴. به معنی «شمشیر و جوهر تیغ» است. جوالیقی (ص ۲۴۳) آن را فارسی معرّب دانسته و برخی تصریح کرده‌اند که معرّب واژه پِرنده است. پِرنده نیز به کار رفته است. (خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۲۴۶؛ آملی، ج ۱، ص ۳۹؛ ادی شیر، ص ۱۱۹)

فِي كُلِّ جَوْهَرَةٍ فِرِندٌ مُشْرِقٌ وَ هُمُ الْفِرِندُ لَهُؤْلَاءِ النَّسَائِنِ

فریدون - افریدون

فُضُولِي، ص ۷۱۷، بیت ۴. آن را لفظی فارسی دانسته‌اند. (صولی (۲)، ج ۳، ص ۳۷۱، باورقی ۲؛ خفاجی، ص ۱۵۳) ولی فارسی بودن آن محلّ تردید است.

بَلَى كَأَنَّ لِي فِي الصَّبْرِ عَنكِ مَعْوَلٌ وَ مَدَدُوحَةٌ لَوْلَا فُضُولِي فِي الْحُبِّ

قفل، ص ۸۸۲، بیت ۶؛ ص ۹۲۵، بیت ۳۰. جوالیقی (ص ۲۷۶)، به نقل از ابو هلال، آورده که آن را فارسی معرّب گفته‌اند.

مَلِكٌ مَفَاتِيحِ الرَّذَى بِشَمَالِهِ وَ يَمِينُهُ إِقْلِيدُ قُفْلِ الْمُغْسِرِ
عَصَبْتُ شَبَا عَزْمِي لِطَاعَةِ حَيْرَةٍ دَعْتَنِي إِلَى أَنْ أَنْتَحِ الْغُفْلَ بِالْقُفْلِ

قومس، ص ۲۵۰، بیت ۱. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۲۰۳) آن را معرّب کومس دانسته که ناحیه وسیعی بوده در منطقه کوهستانی طبرستان. ولی خطیب تبریزی (ج ۲، ص ۱۳۲)، فارسی آن را کومش گفته است.

يَقُولُ فِي قَوْمَسٍ صَحْبِي وَ أَنَا أَخَذْتُ مِنَّا السُّرَى وَ حُطَّ الْمَهْرِيَّةُ الْقُودِ

کافور، ص ۱۷، بیت ۵. ابن دُرید (ج ۲، ص ۷۸۶) و جوالیقی (ص ۲۶۸) آن را غیر عربی دانسته‌اند و سیوطی (ج ۲، ص ۱۳۸) آن را فارسی معرّب می‌داند. (نیز ← جفری، ص ۳۵۶-۳۵۷)

فَسَقَاهُ مِسْكَ الطَّلِّ كَافُورُ الصَّبَا وَ انْحَلَّ فِيهِ حَبِطُ كُلِّ سَمَاءِ

کاوس، ص ۲۹۳، بیت ۳۹. نام خاص است.

يَا قَابِضاً يَدِ آلِ كَاوَسٍ عَادِلًا أَتَبِعُ يَمِينًا مِثْلَهُمْ بَيْسَارِ

کَدَج، ص ۲۰۰، بیت ۳۱. خطیب تبریزی (ج ۲، ص ۲۸) گفته که در زبان عربی «ک دج» در کلمات ثلاثی نیامده و کَدَج در فارسی «جای سکنا» (= کده) است. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۲۵۴) نیز آن را نام قلعه و ناحیه‌ای در آذربایجان می‌داند متعلق به بابک خرمدین. ادی شیر (ص ۱۳۳) تصریح کرده که معرّب کده است.

وَ لِلْكَدَجِ الْعُلْيَا سَمَتْ بِكَ هِمَّةٌ طَمُوحٌ يَرُوحُ النَّصْرُ فِيهَا وَ يَغْتَنَدِي

کِشْرِي، ص ۲۴، بیت ۱۶ و بسیاری جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۲، ص ۷۱۹) و جوالیقی (ص ۲۸۲)، اصل آن را در فارسی خسرو دانسته‌اند. ولی برخی بر آن‌اند که خسرو واژه‌ای یونانی است. (از واژه اوسروئیس osroes ← دایرة‌العارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۸۹۶)

وَ بَرْزَةِ الْوَجْهِ قَدْ أُعِيَتْ رِيَاضَتُهَا كِشْرِي وَ صَدَّتْ صُدُودًا عَنْ أَبِي كَرْبِ

کَشْخَان، ص ۸۶۶، بیت ۶؛ ص ۸۷۱، بیت ۱. به معنی «بی‌خیرت». رشیدی آن را معرّب پنداشته است. (← برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۶۵۰، حاشیه معین، ذیل کَشْخَان)

لِمَ أَشْفَى بِكُمْ وَتَسَعَّدَ غَيْرِي بهواكُم حُبِّي إِذْ كُنْشَخَانُ
لَا تَرْتِ لِابْنِ الْأَعْمَشِ الْكُشَخَانِ مِنْ رُحْصِ الْأَجَارَةِ وَبِغَايِ لَدَيْهِ

گنژ، ص ۱۸۸، بیت ۲ و بسیاری جاهای دیگر. بی تردید اصل آن فارسی و معرّب گنج است. (جوالیقی، ص ۲۹۷؛ خفاجی، ص ۱۷۰؛ جفری، ص ۳۶۲)

أَصَادَفْتُ كَنْزًا أَمْ صَبَحْتَ بِغَارَةٍ دَوَى غِرَّةٍ حَامِيهِمْ غَيْرُ شَاهِدِ

کیمیا، ص ۸۷۲، بیت ۵. ابن دُرید آن را فارسی معرّب دانسته و به نظر برخی یونانی است. (ابن درید، ج ۲، ص ۱۰۸۴؛ نیز ← پانوشت همان صفحه از کتاب)

فَمَا جَارَ مَنَى الشُّغْرِ فِيهِمْ وَإِنَّا جَارَ مَنِكَ الْكِيْمَاءِ

لجام، ص ۵۲۳، بیت ۳۳. داغی که بر ستور نهند. معرّب لگام فارسی است. (جوالیقی، ص ۳۰۰)

و الْمَرْكَبُ الْمُتَّحِي فَمَنْ يَعْدِلُ بِهِ يَرْكَبُ جَمُوحًا غَيْرَ ذَاتِ لِجَامِ

مازیار، ص ۲۹۴، بیت ۴۴. نام خاص است.

و لَقَدْ شَفَى الْأَحْشَاءَ مِنْ بُرْحَانِهَا أَنْ صَارَ بِبَابِكَ جَارَ مَازِيَارِ

ماشان، ص ۴۰۱، بیت ۲۵. نام نهری در منطقه مرو. (صولی (۲)، ج ۲، ص ۱۳۴؛ خطیب تبریزی، ج ۲، ص ۴۳۵)

وَاجِدًا بِالْخَلِيجِ مَا لَمْ يَجِدْ قَطُّ بِمَا شَانَ لَا وَ لَا بِالسَّرَزِيقِ

مُتَوِّجِ، ص ۵۱۳، بیت ۵۴؛ ص ۸۴۴؛ بیت ۳۲. ← تاج

بِرَّ النَّجِيَّةِ مِنْ لَحْمِ فَلَا مَلِكَ مُتَوِّجِ فِي عِمَامَاتٍ وَ لَا عَمَمِ
وَ قَبِيْلَةَ يَدْعُ الْمُتَوِّجِ حَوْفَهُمْ فَكَأَنَّمَا الدُّنْيَا عَلَيْهِ مُطْبَقِ

مرو، ص ۲۶۱، بیت ۲۷. نام منطقه معروف.

أَنَا رَاجِلٌ بِبِلَادِ مَرْوِ رَاكِبٌ فِي جَوْدَةِ الْأَشْعَارِ كُلِّ مُجْبِدِ

مَرْدَكِيَّةِ ← مَضَدِيَّةِ

مِسْك، ص ۱۷، بیت ۵؛ ص ۳۱، بیت ۶۰ و بسیاری جاهای دیگر. فارسی معرّب است (ثعالبی، ص ۳۲۷؛ جوالیقی، ص ۳۲۵). در قرآن کریم و شعر جاهلی عرب نیز به کار رفته است.

(← آذرنوش، ص ۱۴۰)

وَأَنْحَلَ فِيهِ خَيْطُ كُلِّ سَمَاءٍ نَسَقَاءُ مِثْكَ الطَّلُّ كَافُورُ الصَّبَا
طَابَتْ وَ لَوْ صُمِّحَتْ بِالْمِثْكَ لَمْ تَطْبِ يَا رَبِّ حُبَّاءَ لَمَّا اجْتَنَّتْ دَابِرُهُمْ

مَصْدَقِيَّتِهِ، ص ۵۹۳، بیت ۲۹. در نسبت به مزدک گویند [= مزدکیه]. مزدک را در عربی مَصْدَق و مَزْدَق نیز گفته‌اند. (خطیب تبریزی، ج ۳، ص ۳۰۶)

و يَوْمَ الْمَصْدَقِيَّةِ حِينَ سَامُوا أَسْوَزُونَ خَطْبًا غَيْرَ هَيْنِ

مقالید، ص ۶۶۴، بیت ۴۶. جمع مقلید^۴ به معنی «کلید» است و لغتی است در اقلید (جوالیقی، ص ۳۱۴؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۹). نیز ← اقلید

أَلَا الْقَوَا مَقَالِيدَ الْبِلَادِ وَ هَلْ لَهَا رِنَاجٌ فَيُلْقَى أَهْلُهَا بِالْمَقَالِيدِ

مَنْجَنِيْقِ، ص ۴۰۳، بیت ۵۱. وسیله‌ای است فلاخن مانند که بر سر چوبی تعبیه کنند و با آن سنگ، خاک و آتش به سوی دشمن پرتاب کنند (برهان قاطع، ج ۴، ص ۲۰۳۹، ذیل منجنیک). برخی اصل آن را «من چه نیک» و «من جنگ نیک» دانسته‌اند (جوالیقی، ص ۳۰۵-۳۰۶؛ ادی شیر، ص ۱۴۶)، که پایه و اساسی ندارد. به احتمال قوی مأخوذ از یونانی است. (فرهنگ فارسی معین، ذیل منجنیق)

وَ أَصَاخُوا كَأَمَّا كَانَ يَرْمِي - هِمَّ بِذَاكَ التَّدْيِيرِ مِنْ مَنْجَنِيْقِ

موقان، ص ۱۳۹، بیت ۳. به گفته یاقوت حموی، واژه‌ای فارسی است و ایرانیان آن را با «غ» (موغان، مُغان) نامند. منطقه‌ای است در آذربایجان، بین اردبیل و تبریز. (یاقوت حموی، ج ۴، ص ۶۸۶)

كَانَتْ حَوَادِثُ فِي مَوْقَانَ مَا تَرَكَتْ لِلسُّخْرَمِيَّةِ لَا رَأْسًا وَ لَا نَسَبًا

مَهَارِقِ، ص ۹۶۵، بیت ۱. ← مَهْرَقِ

أَرَى أَلْفَاتٍ قَدْ كَتَبْنَ عَلَى رَأْسِي بِأَقْلَامِ شَيْبٍ فِي مَهَارِقِ أَنْفَاسِ

مَهْرَقِ، ص ۳۹۳، بیت ۱۶. به معنی «ورق» و «صحیفه». معرَبِ مهره است. (جوالیقی، ص ۳۰۳؛ ادی شیر، ص ۱۴۸)

مُسَوَّدٌ شَطْرٌ مِثْلَ مَا اسْوَدَّ الدُّجَى مَبْيُضٌ شَطْرٌ كَابِضَاضِ الْمَهْرَقِ

میدان، ص ۸۴، بیت ۷؛ ص ۱۶۰، بیت ۳۵ و جاهای دیگر. ابن دُرید (ج ۲، ص ۶۸۴) و جوالیقی (ص ۳۱۵) آن را فارسیِ معرَب گفته‌اند. دهخدا گفته که بی شبهه فارسی است و در اشعار جاهلی و قرآن کریم نیامده و بعدها وارد زبان عربی شده است. (لغت‌نامه دهخدا، ذیل میدان؛ قس آذرنوش، ص ۱۴۱، که کاربرد واژه را در شعر جاهلی نشان داده است.)

أَمِيدَانٌ نَهَوَى مَنِ أَتَاكَ لَكَ الْبَلَى فَأُضْبِخَتْ مَيْدَانَ الصَّبَا وَ الْجَنَائِبِ
وَ كَانَ الشُّكْرُ لِكُرْمَاءٍ خَضَلًا وَ مَيْدَانًا كَمَيْدَانِ الْجِيَادِ

مِیْمَد، ص ۵۴۴، بیت ۱۹. به گفته خطیب تبریزی (ج ۳، ص ۲۳۷) این واژه موافق کلمات عربی نیست، زیرا «م ذ» در عربی به کار نرفته است. یاقوت حموی (ج ۴، ص ۷۱۷) آن را نام کوه یا شهری در منطقه آذربایجان یا اِرَّان معرفی کرده است.

لَيْنُ كَانَ أَمْسَى فِي عَقْرُقُسٍ أَجْدَعَا لَمِنْ قَبْلُ مَا أَمْسَى بِمَيْمَدٍ أَخْرَمَا

نِیروز، ص ۳۸۸، بیت ۲. معرَبِ نوروژ است.

سَبَقَتْ إِلَى الْخَلْقِ فِي النَّيروزِ عَافِيَةٌ بِهَا شَفَاهُمْ جَدِيدُ الدَّهْرِ مِنْ خَلْقِهِ

نِیساپور، ص ۹۳۲، بیت ۱. همان نیشابور است.

صَرِيحٌ هَرَى تُغَادِيهِ الْهُمُومُ بِنِيسَابُورٍ لَيْسَ لَهُ حَمِيمٌ

هَمْدَان، ص ۵۸۴، بیت ۱۲. نام منطقه معروف.

بِالسَّفْحِ مِنْ هَمْدَانَ إِذْ سَفَحَتْ دَمًا رَوَيْتَ بِجَمِّيهِ الرَّمَاخِ الْهَيْمِ

یاقوت، ص ۱۹، بیت ۱۷؛ ص ۴۵، بیت ۴۱. به نظر برخی، واژه‌ای فارسی است

(نعلبی، ص ۳۲۵؛ جوالیقی، ص ۳۵۶؛ سیوطی، ج ۲، ص ۱۴۱)؛ ولی اولی است که آن را یونانی

بدانیم. (← جفری، ص ۴۱۴)

أَوْ دُرَّةٌ بَيْضَاءُ بِكَرٍّ أَطْبِقَتْ حَبْلًا عَلَى يَأْقُوتَةَ حَمْرَاءِ

نَفَقَ الْمَدِيحُ بِبَابِهِ فَكَسَوْتُهُ عِقْدًا مِنَ الْيَأْقُوتِ غَيْرِ مُثَقَّبِ

منابع

آذرنوش، آذرتاش، راه‌های نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۴.
آملی، شمس‌الدین محمد بن محمود، نفایس الفنون فی عرائش العیون، به تصحیح ابوالحسن شعرانی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۷۷ق.

- ابن خلکان، احمد بن محمد، وفيات الأعيان و آبناء أبناء الزمان، به تصحيح احسان عباس، دارصادر، بيروت [بی تا].
- ابن دُرید آزدی، محمد بن حسن، جمهرة اللغة، به تحقيق رمزی منیر بعلبکی، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۸۷-۱۹۸۸.
- ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، دارصادر، بیروت ۲۰۰۰.
- ادی شیر، الالفاظ الفارسیة المعرّبة، المطبعة الکاتولیکیه للاباء الیسوعیین، بیروت ۱۹۰۸.
- اصفهانى، ابوالفرج على بن حسن، الأغاني، داراحیاء التراث العربی، بیروت [بی تا].
- اعلم، هوشنگ، «تاج» (۱)، دانشنامه جهان اسلام، ج ۶، بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، تهران ۱۳۸۰، ص ۳۵.
- برهان قاطع، محمدحسین ابن خلف تبریزی، با حواشی محمد معین، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۲.
- بلادری، ابوالحسن، فوح البلدان، مکتبة الهلال، بیروت ۱۹۸۸.
- ثعالی، ابومنصور عبدالملک، فقه اللغة و سوارعیة، به تصحيح سلیمان سلیم بواب، دارالحکمة، دمشق ۱۹۸۹/۱۴۰۹.
- جفری، آرتور، واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، تهران ۱۳۷۲.
- جوالبقی، ابومنصور موهوب بن احمد، المعرّب من الکلام الاعجمی، به تحقيق احمد محمد شاکر، مطبعة دارالکتب المصریة، قاهره ۱۳۶۱.
- جوهری، اسماعیل بن حمّاد، الصحاح، تاج اللغة و صحاح العربیة، به تحقيق احمد عبدالغفور عطّار، دارالعلم للملایین، بیروت ۱۹۹۰.
- الحاوی، ایلیا، شرح دیوان ابی تمام، دارالکتب اللبنائی، بیروت ۱۹۸۱.
- خطیب بغدادی، احمد بن علی، تاریخ بغداد، المکتبة السلفیة، المدينة المنورة [بی تا].
- خطیب تبریزی، ابوزکریا یحیی بن علی، دیوان ابی تمام بشرح الخطیب التبریزی، به تحقيق محمد عبده عزام، دارالمعارف، مصر [بی تا].
- خفاجی، شهاب‌الدین احمد، شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، به تصحيح محمد بدرالدین نعسانی، مطبعة الاتحاد، مصر ۱۳۲۵ق.
- خوارزمی، محمد بن احمد بن یوسف، مفاتیح العلوم، مطبعة الشرق، مصر ۱۳۴۲ق.
- دایرةالمعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران ۱۳۴۵.
- راغب اصفهانى، ابوالقاسم حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، به تحقيق محمد سیّد کیلانی، چاپ افست المکتبة المرتضویة، تهران [بی تا].
- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمان، الاتقان فی علوم القرآن، به تحقيق محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ مصر، چاپ افست منشورات رضی و بیدار، قم ۱۳۶۳.
- صولی، ابوبکر محمد بن یحیی (۱)، اخبار ابی تمام، به تصحيح خلیل محمود عساکر، محمد عبده عزام، نظیرالاسلام الهندی، المکتب التجاری للطباعة، بیروت [بی تا].
- (۲)، شرح الصولی لدیوان ابی تمام، به تحقيق خلف رشید نعمان، وزارة الاعلام، عراق ۱۹۷۷-۱۹۸۲.
- عطیة، شاهین، شرح دیوان ابی تمام، دارالکتب العلمیة، بیروت ۱۹۸۷/۱۴۰۷.
- فونگ فارسی، محمد معین، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۳.

- فیروزآبادی، مجدالدین، القاموس المحيط، دارالمعرفة، بیروت [بی تا].
- گرگانی، فخرالدین اسعد، ویس و رامین، به تصحیح مجتبیٰ مینوی، کتابخانه و مطبعه بروخیم، تهران ۱۳۱۴.
- لغت نامه، علی اکبر دهخدا، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران ۱۳۷۲.
- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید، مطبعه السعاده، مصر ۱۳۸۵/۱۹۶۵.
- یاقوت حموی، معجم البلدان، به تصحیح فردیناندو وستنفیلد (لاپزیگ ۱۸۶۶-۱۸۷۳)، چاپ افست، تهران ۱۹۶۵.

